

در جنت اولی ایسه باز که تو به کردیم از کشته و سپیدند که در کلی که سه مطلق
سوزن و ن توه الملک مراد اول محسوب الیه صلح طلب اند و کن بیان در پیش شکر
باز گویم در پیش بی و خواهم که خند تک قول غنچه که در چو شکر و در خواجده مراد
بویغ و زمر در که او خند در دست آن شین و ریسک الکراد رسیده بیعتا بنام او
وله ایضا سخن کا بان را خنده بیانشه سوختن که نه که کجی دن فاشی خاوه
وضع ایچون که ختم نمانه با خند و جفا نه چنگ و جفا نه الیه باه نوشش اندم مراد
عالم نین دن حاصل اولی ای و فیو ایچون بر مرشد یا نین فیضک حصوله مشغول
اولام دیکور نه نامم عقل داده نوشته از فی عقله بی دن بول از غنی مودم
ز ملک حسیتش کرده و آینه و اولن ملکون لن روانه الیوم مراد عقل حاصل
الی ملک سواد از م دیکور نگار می نو و شمشیر و آدای بی خورشنگار با کبر
و بر بی که ایچین کتشم از مکر زمانه که زمانه تک مکر دن این اولام مراد مرشد
فیض الیه دنیای ترک اندون بیان در زنی فانی کما فایر و شمشیر کمان الیه ساقی
کاشا ابرون استم که باک بویلم دیوی که پای خیر خلاصت را نشانه که ای مشا
بیر نه نشانه اولش بی عوام دن وطن و طاعت کورش بنبری زان میان طرفین
که در اول میان دن خدش کا کجی بر فاشا حاصل آتمسین که کتند وی اور تا ده
کوره سن مراد سن که وجود کن بچیس سن وصال جانان دن بر شسته حاصل خله
خار اولی سن دیکور بر و این دام بر فرضی و کتند بیوری و طو را فی بجزی هر غنه
تو که عشقا را بنده است آشنا نه زما عشقا آشیان سی بلند در مراد عشق و فاشا
ایلم ذات باری تک گنهی معلوم اولاد دیکور شراب و شاد بودنی نیم آتش
شراب و شاد بودنی و دگی ادر و جلال آب و کجی در و تا نه اب و کله ایلی
اور تا ده برهانه در مراد بیس فالدار عین کا و یار صیحه حق دن عیری تک و جودی

چنانچه فی کس سنه در که
انته وقت بول لری
کیمی بول دارد

عدم شباهت سنن الیون بیان در بند کشتی ای ناخوشش بر آیم شراب
کشتی سی ویر تا خوش خلاص بولالم از بی دژ بای ناپید اگر آت بیکار ای پیا
دن مراد عشق الی الیه دن دن خلاص بولوب جناب قدسه وصول ولایه و کور
بر آیم در مر آیم دیکور کشتی بی دن مراد شراب در که بویغ عشق الی مراد در
کشتی ای دن مراد قروح اولی که خنده که حقیقتا خور در که بند ز طرف و فصل
از یادش بی اول بادش دن کیم وصال امید کند که با خود عشق نماید
جا و آت که دایم کند و الیه عشق او بنا مراد نمانی با دوش یک صفتی در مراد
وصال خدای کسک نیافتی اول غن بیان در وجود با معنی نیست حافظ مرم
وجود مرم معادری حافظ که حقیقتش شورش و فاشا که کله حقیقت
آورده و در مراد وجود باری دن غیر تک وجودی شون و فاشا ایدون
بیان در **وله ایضا** چراغ زوی ترا شمع خور زویر آینه سنگ بوزن چراغینه
آفتاب پر دانه در خرا ز حال تو با حال خورشید بر آینه سنگ خاکدن باکم
کنده عالم پر دانه یو قدر خطاب خدایه در که انک ذرات نوریه آفتاب پر دانه
در حال دن مراد بوند ذرات در مصالح نمانی در اولن پر دانه ترک در که اولی
پر دانه الیه بختیس مرکب در ای خرا چون من جبر دیرانه دیوانه
پیش شمع غرضت ما کلفک پر دانه در جزد که فیق با بند عشق بی و نبود
عقل فاشا که عشق جنون کتند بند بیوردی بیوی خنده زلف تو کشت
دیوانه سنگ زلف حلقه سی امید الیه دیوانه اولی مراد سوال عادل که
عشق دیوانه نه بند بیوردی سر رار الیه به وصول بولتون او تر عقل فاشا
المره سوزن جودی دیکور بوی بوند امید فاشا سینه در ایچین فاشا سینه
دیکور که حلقه بود که تر سینه در بمرزده جان بصبا داد شمع در شمشیر شمع

استقامت
کیمی بول دارد

جانین صبح بخیر